

با نام خدا

طرح کلی

فیلمنامه سینمایی

((سوری))

نویسنده : حسین نصیری

۰۹۱۲۹۵۶۹۳۱۲

در شروع فیلم یک موسسه خیریه با حضور کارگردانی بنام آراز و گروه جهادی بسیجی در یک قهوه خانه ای قدیمی کاملاً سنتی جمع شده اند جهت رضایت گرفتن از یک خانواده ای که گویا پسرشان مراد توسط جوانی بنام آیدین با ماشین زیر گرفته شده و در بیمارستان بستری است داستان از این قرار بوده که آیدین و آینا عاشق یکدیگر هستند ولی مراد هم خاطر خواه آینا میباشد ولی آینا هیچ حسی نسبت به مراد ندارد و صحبت آراز و همراهانش به خانواده مراد این است که رضایت دهند تا آیدین از زندان خارج شود و این دو به هم برسند اما مراد و خانواده اش رضایتی نمیدهند و برادر مراد نیز گویا خواهان دیه است آراز از آنها خواهش میکند تا از آنجایی که آیدین وضعیت مالی خوبی ندارد یک جشن گلریزانی ترتیب دهد تا خانواده مراد نیز در آنجا حضور داشته باشند برادر مراد قبول میکند تا اینکه سوری وارد قهوه خانه میشود . سوری با لبخند آمده و به همه سلام میدهد آراز به سوری خیره شده و نگاهش میکند سوری که سالیان سال با پایبندی به عشق خود در کوچه و خیابان های اردبیل زندگی میکند آراز در مصاحبه با سوری متوجه میشود که سوری مشکل مسکن دارد .

آراز تصمیم میگیرد تا برای آن خانم که «سوری» نام دارد نیز یک جشن گلریزانی ترتیب دهد و به این دلیل از آنجایی که با سوژه جدیدی روبرو شده اند تصمیم میگیرند تا از محل زندگی سوری یعنی روستای الموت یک مستندی تهیه کنند آراز به این باور بود که سوری میتواند در آزادی آیدین تاثیر گذار باشد بعد از تهیه مستند و برگشتن از الموت از سوری دعوت میکنند و قرار بر این میشود تا در مراسم گلریزان درباره این سالهایی که در اردبیل گذرانده و دلیل دوری از خانه و خانواده اش با میهمانان صحبت کند .

در مراسم که با حضور مسئولین اردبیل و خانواده مراد و آیدین و آینا نیز هستند به همراه خیرین برگزار میشود از سوری میخواهند تا کمی صحبت کند و سوری که پیر و فرتوت شده بود شروع به صحبت میکند و تمامی ماجرا را تعریف میکند .

تصویر فلاشбек را نشان میدهد در آغاز قصه عاشیق ساز را خیلی آرام مینوازد و داستان سوری را به زبان فولکلور آواز می خواند عاشیق همزمان با روایت به سمت کوهی میرود که تک درختی آنجا دیده میشود یک پسر و یک دختر جوانی که ایستاده و با هم دیگر صحبت میکنند سوری به ایوب گلی هدیه میدهد ماجرا از این قرار بود که در سالیان گذشته سوری که دختر جوان و زیبایی بود در یکی از روستاهای منطقه الموت قزوین زندگی میکرد و جوانی اردبیلی به نام ایوب که در آنجا به عنوان سرباز معلم مشغول خدمت بوده ، عاشق و دلباخته سوری دخترک ساده دل روستایی میشود و ارتباط عاطفی بین آنها شکل میگیرد و ماهها ادامه می یابد و آنها هرروز یکدیگر را میدیدند و ایوب که صدای زیبایی داشت هرروز برای سوری آواز میخواند و آواز خواندن ایوب باعث وابستگی و دلبستگی شدید سوری شده بود .

ایوب پس از مدتی که دوران سربازیش به اتمام رسید به اردبیل برمیگردد و سوری هنوز چشم انتظار ایوب به سر میبرد تا او کی برمیگردد

ایوب پس از گذشت زمان و مشغول شدن در شهر خود ، با دختری در اردبیل ازدواج میکند .

اما سوری هنوز در انتظار آمدن ایوب به سر میبرد و مدتها هر غروب به دامنه کوههای الموت میرود تا خاطرات خود با ایوب را زنده نگه دارد و به یاد آواز خواندن های ایوب اشک میریزد و این انتظار ۵ سال طول میکشد و تصمیم میگیرد سفر کند و به ایوب که او را فراموش کرده بگوید که او هنوز به عهد خود پایبند و وفادار هست و در یک شب

سرد زمستانی راه اردبیل را در پیش میگیرد و از روستای کوچک خود برای همیشه خداحافظی میکند. عاشیق نیز به همراه سوری در مسیر راه در اتوبوس شروع به نواختن ساز میکند و آوازه‌هایش سوری را تحت تاثیر قرار میدهد

سوری با سختی فراوان و با وجود مشکلاتی که در راه برایش پیش می‌آید خود را به اردبیل میرساند و در این شهر سرد و منجمد از برف به دنبال ایوب میگردد.

سوری از صبح تا شب در سطح شهر به دنبال ایوب میگردد و پس از مدتی و با سختی های فراوان نشانی ایوب را می‌یابد.

خود را به نشانی میرساند و درب چوبی را میزند و ایوب ایوب میگوید ...

خانم جوانی با کودکی که در آغوش داشت درب را باز میکند و خود را همسر ایوب معرفی میکند ...

سوری در خود میشکند و به یکباره لیلی میشود.

سوری متوجه میشود که ایوب در یکی از مدارس اردبیل مشغول میباشد و به آنجا میرود و ایوب به او روی خوش نشان نمیدهد و او را از خود طرد میکند این اتفاق هر روز که سوری به اطراف مدرسه میامد تکرار میشود.

سوری که توقع این اتفاقات را نداشت و نه راه پس داشت و نه راه پیش و نه دوست داشت از اردبیل که ایوب در آنجا بود برود و نه روی آنکه به روستای خود بازگردد تصمیم میگیرد در اردبیل سکونت کند و روزگار را به سختی میگذراند و وفادار به عشق خود میماند سوری به درجه والایی از عشق رسید و هیچوقت آن عشقی را که در درون به آن رسیده بود حاضر نشد تا با ازدواج با ایوب آن عشق واقعی را خراب کند ...

عاشیق روی صحنه است و همچنان ساز خود را مینوازد سوری پایان قصه را روایت میکند افراد زیادی در سالن نشسته و گوش میکنند عده ای نیز اشک از چشمهایشان سرازیر میشود

سوری روی صحنه با تشویق تماشاگران خوشحال میشود و تماشاگران همه روی صحنه آمده و گلریزان میکنند فرد خیری که برای سوری کلید منزل اش را هدیه میدهد سوری قبل از گرفتن کلید پشت میکروفون میگوید که اگه میخواین من رو خوشحال کنین آیدین را آزاد کنین در این حین مراد که از قصه سوری تحت تاثیر قرار گرفته از بین تماشاگران برخاسته و میگوید که رضایت دادم / آینا و آیدین با خوشحالی به هم نگاه میکنند

تصویر نمایانگر اینه و شمعدانی و دو حنا و انبوه صدای شادی و عروسی شروع میشود و گویای ازدواج اینا و آیدین است

نوشته

حسین نصیری ۱۴۰۰